

از رختخوابی خطاب کلا حد جو آشتی ای صرت عاشقا  
 متخیر الف بی فی بابا در فی الحرفین اصطلاح العجم من  
 لم يعرفه قال ان اسمی مبین الحرفین هو اباء و اباء الما لمد  
 و بی فی بابا غلط مشهور ندانی فان العشق یورث  
 الحیرة و قیل فی الترجمة **اکر قرآنی از بر و قیاسن**  
 جو عاشق سن الف بی بلین سن شهزاده که کما که با من  
 سخن چنانکوی که ما هم از حلقه درویشیم **بذلک الالف**  
 والتلف منه بلکه حلقه بکوش ای عبدی شامه متزینا  
 الکلام من الجیب خاصه من ابن السلطان **بذلک الالف**  
 انکه تنسخ الکافی الفارسی و سکون الهاء بقوت استینار  
 بالفارسی اس کر فتن و کسر الهمزة للاضافه محبوب  
 از میان تلاطم امواج بحبت بلاضافه فی اللغظین سر  
 بر آورد و کنت **بیت محجست با وجودت خطا**  
 للمحبوب که وجود من بماند مضارع من ماندن تو کفین  
 اندر ای و مرا سخن بضم سین و فتح الحاء للقاء فیه ماند  
 کالاول این بکنت و نغمه بز دو جان تسلیم کرد  
 عجب از کشته بضم الکاف العزیزه نماند بدر ضمیمه دو  
 فانه موقع الموت علی زرنه که چون بالامه جان در  
 آورد ای اخرج روضه سلیم فصلی بضمی مفعول  
 یکی از متعلمان حال بجمعی بمعنی الحسن دانشت  
 و معلم از آنجا که حسن شریف است فان المیل الی  
 الحسن خاصه الحس البشری دون الحيوانی باحسن  
 بشره او و بتخمین ظاهر جلد الانسان میل دانشت  
 حاصل الکلام ان المعلم کان بحسب تلمیذ الملیح بنیام  
 غالب اوقات او در کین سخن بودی که **بذلک الالف**  
 بتوشغول ای بهشتی روی با من و جمله کوه ای  
 که یاد خویشتم در ضمیری آید فان کمال العشق سیان

این سخن را در کتب دیگر  
 نیز دیده ام و در بعضی  
 کتب دیگر نیز دیده ام  
 و در بعضی کتب دیگر  
 نیز دیده ام

غیر المعشوق فیلزم سیان النفس زودیت نتوانم که  
 دین بر دو وزم مضارع من دو وقت مکنه و جدا بجا  
 المثنی فی النسخ التي را با و من قال بدل بر دو وزم بر  
 کرم فقد اختار لنا در و کرم مقابله بهم که تیری آید اذا  
 لعاشق ترجیح مشا به المعشوق علی کل شیء کما قیل  
 دیدت خوشت اگر خود ساعیتیت **پادشاهی**  
 کرمه یکدم خوشت باری بر کنت ای قال المعلم  
 للمعلم الخی نکه در اداب و رسم اجتهاد و بکل جهد  
 میکنی در اداب تقسیم سکون الفاء هم نظری قوی که  
 اگر در اخلاق نایب ندی بیاء الوضوح ای خلق غیر مرتضی  
 چو بینی که در آن بر سندی نماید لجملی بجمع بر آن مطلع  
 گردان تا بتبدیل ان مشغول شوم فان تبدل الخلق  
 بضم الخاء سخن دون تبدل الخلق نغمه الخی و کنت ای  
 بسا سخن از دیکری بر سن که ان نظر که مرا با ست  
 جز من نمی بینم **بیت جنتم بداندیش با لاضافه که**  
 سکنه باذ بفتح الکاف العزیزه من کندن دعاء علیه  
 نماید همز و در نظر یعنی دو نظرش قدم الثبین لکن  
 کرمز بیاء الوضوح و ای بیاء الخطابه و مقنا کتب  
 مرهون دوست بنید بخوان یک منتر فان عن الود  
 ناظره الی العیب عن الصديق ناظره الی المال **حکایت**  
 شی یا دارم که با و هر وزم برید به مجبور از در زده  
 ای دخل حیاتی بی اختیار از جای ای بن مکانی برکم  
 ای حمت که چراغ با ستین کشته شد ای انظفی  
**شعر سزی** ای ای لیا لطیف ای خیال من بخلو  
 ای بکشف بطلعت ای بوجه الدخی ای النظر  
 مشغول بخلو و بعد المصراع مع قوله تسکنت بکرتین  
 و ضمتین اسم مصدر من تسکتن امدان تختم که این

این سخن را در کتب دیگر  
 نیز دیده ام و در بعضی  
 کتب دیگر نیز دیده ام  
 و در بعضی کتب دیگر  
 نیز دیده ام